**فقه: زکات، جلسه 21: یک‌شنبه 16/08/۱400، استاد سید محمد جواد شبیری**

**اعوذ بالله من الشیطان الرجیم**

**بسم الله الرحمن الرحیم**

و به نستعین انه خیر ناصر و معین الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین

و اللعن علی اعدائهم اجمعین من الآن الی قیام یوم الدین

یک سری توضیحاتی در مورد بعضی از روایت‌هایی که خواندیم عرض بکنم. آن روایت ابی هریره بود، کنّا مع النبی صلی الله علیه و آله و سلم فاذا ابل مصررة بازاه ۰:۵۷ الشجر.

دو تا کلمه هست مصرّره و ازاه. مسرره را در لغت اینجوری معنا کرده، عبارت لسان العرب را من می‌خوانم:

«الجوهري: و صَرَرْتُ الناقة شددت عليها الصِّرار، و هو خيط يُشَدُّ فوق الخِلْف لِئلَّا يرضعَها ولدها.»

یک طنابی زیر، حالا چجوری چیز می‌کردند می‌بستند که بچه نتواند از شیر مادر بخورد.

«و في الحديث: لا يَحِلُّ لرجل يُؤمن بالله و اليوم الآخر أَن يَحُلَّ صِرَارَ ناقةٍ بغير إِذْنِ صاحبها فإِنه خاتَمُ أَهْلِها.

قال ابن الأَثير: من عادة العرب أَن تَصُرَّ ضُرُوعَ الحَلُوبات»

حلوبات یعنی حیوانات شیرده. خلاصه پستان‌هایشان را با طناب می‌بستند.

«إِذا أَرسلوها إِلى المَرْعَى سارِحَة»

وقتی آنها را رها می‌کردند که در روز بچه‌هایشان شیر نخورند.

«و يسمُّون ذلك الرِّباطَ صِراراً، فإِذا راحَتْ عَشِيّاً حُلَّت تلك الأَصِرَّة و حُلِبَتْ»

شب‌ها که می‌شد آن چیز.

«فهي مَصْرُورة و مُصَرَّرة» مصرّرة یعنی چیزی که گذاشتند که شیرش خورده نشود و اینها.

ازاه را هم می‌گوید چند جور لغت معنا کردند. یکی درختان خاردار یا درختان بزرگ. یا هر دو. درختان بزرگ خاردار، این سه جور معنا درش هست. این هم این، یک کلمۀ.

یک روایتی بود ما مانده بودیم چجوری این روایت را معنا کنیم، این روایت را اشتباه نقل شده بود تقریباً.

شاگرد: علیاً؟

استاد: بله همان روایت. این روایت در مصنف ابن ابی شیبه هست، در مصنف ابن ابی شیبه یک نقلی در این موسوعۀ اطراف الحدیث از مصنف ابن ابی شیبه دارد به این شکل دارد، همان عبارتی که بود. حالا امر علیٌّ ان تقمم الحیطان امثال اینها. ولی من دو تا چاپ دیگر از. این موسوعۀ اطراف الحدیث خلاصه خودش. یعنی یک نوع فهرست طوری هست برای کتب حدیثی. ولی در دو تا چاپ مصنف ابن ابی شیبه مراجعه کردم به دو شکل دیگر نقل شده. یکی در چاپ مکتبة الرشد در ریاض، سال ۱۴۰۹ چاپ شده، جلد ۴، صفحۀ ۲۹۴ به این شکل هست که کان اذا خرج امر علیاً ان یقلّم الحیطان. یقلّم یعنی قطع کند حیطان را. شاید هم یقلّم الحیطان یعنی کأنّ کوتاه کند حیطان را، قلم. قلم الاظافیر ناخن‌ها را کوتاه کردن است، به معنای قطع کردن هم.

در تحقیق محمد عوّامه، جلد ۶، صفحۀ ۸۱ از مصنّف ابن ابی شیبه به جای یقلّم یثلم هست به نظر این درست می‌آید. یثلم یعنی سوراخ کردن و سوراخ ایجاد کردن در دیوار. این روایت که به نقل از وکیع عن جابر بود در نقل دیگری هم از جابر نقل شده همین روایت. مطلب را روشن‌تر می‌کند. کتاب حدیث لوین المفیفی، جلد ۱، صفحۀ ۱۴. حالا نمی‌دانم اصلاً این چند جلد است یا نه، این جلد ۱ در این. من اینها را از چیز شامله آدرس را یادداشت کردم.

حدثنا لوین قال حدثنا شریک عن جابر عن ابی جعفر علیه السلام می‌گوییم. أنّ النبی صلی الله علیه و آله و سلم کان اذا سافر امر علیا. اینجا دارد رضی الله عنه. علیه السلام ما می‌گوییم. ان یثلم الحیطان لیأکل الناس من التمر.

من تصور می‌کنم این روایت ناظر به این هست که وقتی خود پیغمبر حضور داشتند هر کسی که تمایل به مثلاً خوردن و اینها داشت، می‌آمد خدمت پیغمبر، خود پیغمبر در اختیارشان قرار می‌دادند و اینها. دیگر نیازی نبوده که دیوارها خراب بشود. وقتی پیغمبر حضور نداشتند، برای این‌که یک نوع اجازۀ عامی به همه صادر شده باشد که هر کس خواست بیاید وارد بشود و امثال اینها. پیغمبر دستور می‌دادند که دیوار را خراب کنند. از اینها ظاهراً پیغمبر به هر حال نخلستان‌هایی در اختیار پیغمبر بوده، ملک پیغمبر شده بوده یا اختیار آن نخلستان‌ها. ظاهرش این است که اینها نخل‌هایی بوده که مال پیغمبر بوده و آن اذا بلغ نَخْلَهُ که در آن بحثی بود در یک روایتی که نقل صاحب قاموس الرجال با نقلی که در چیزها فرق داشت به نظرم عبارتی که صاحب قاموس الرجال نقل کرده بود درست‌تر باشد. در مورد روایت عبد الله بن سنان. روایت عبد الله بن سنان عن ابی عبد الله علیه السلام لا بأس بالرجل یمرّ علی الثمرة و یأکل منها و لا یفسد قد نهی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان تبن الحیطان بالمدینة لمکان المارة قال و کان اذا بلغ. اینها چیزها هست نخلةً هست. ولی ظاهراً اذا بلغ نَخْلَهُ هست. اذا بلغ نَخْلُهُ امر بالحیطان فخرقت لمکان المارة.

حالا اینجا البته در نقل‌های سنی هست که وقتی پیغمبر خودشان خارج می‌شدند، اذا سافر یا امثال اینها، این نقل این هست که به‌طور کلی حالا نه این‌که.علی ای تقدیر هر کدام از اینها باشد این یک. این ربطی به بحث مارّه ندارد، خود پیغمبر دستور می‌دادند که دیوار خراب کنند، مارّه هم نیست، بیاید اصلاً بخورد. مرور را ایجاد کند اصلاً.

شاگرد: اگر روایت، چرا پیغمبر در باغ را باز نمی‌گذاشتند؟ دیوار را خراب می‌کردند؟ در را باز کنند هر کسی خواست بیاید داخل.

استاد: نه آن‌که در نداشته اصلاً به آن معنا.

شاگرد: صاحب باغ که داخل باغ می‌رفت.

استاد: نه، قسمت‌هایی‌اش فرض کنید، قسمت‌هایی‌اش اصلاً در نداشته دیگر.

شاگرد: خودشان چطوری از آنجا می‌رفتند؟

استاد: آن در نداشته، یعنی قسمت‌هایی بوده.

شاگرد: یک طرف در دارد دور طولانی است

استاد: آن مطلب را برایتان آن دفعه خواندیم از چیزهای سنی، می‌گفتش که هر کدام از اینها ۲۰ تا در. ۳۰ تا بود. هر کدامشان. یعنی ۳۰ قسمت را خراب می‌کردند. این در که می‌گویند نه در به این معنا. یعنی مسیر عبور ایجاد می‌کردند. ۳۰ تا مسیر. پیغمبر هم دستور می‌دادند که از قسمت‌های مختلف این باغ را خراب کنند تا بتوانند افراد استفاده کنند. این دلیل بر این نیست که یک حق وجود دارد حق عمومی.

شاگرد: ببخشید ؟؟؟ ۱۰:۰۷ در مورد روایت

استاد: حالا البته من توضیح در مورد این روایت می‌دهم. این روایت دو قطعه دارد، یک صدر دارد یک ذیل دارد. این‌که می‌گویم ربطی ندارد ذیل روایت است، نه صدر روایت. حالا این بعداً در موردش صحبت می‌کنیم.

شاگرد: این یقلم الحیطان شاید ؟؟؟

استاد: نه حضرت علی را دستور می‌داده که یثلم الحیطان ظاهرش این است که یک چیزی هست اذا خرج. این خصوصیت خروج پیغمبر، خصوصیتی ندارد اگر مراد این.

شاگرد: یعنی همان کاری که پیامبر.

استاد: امر علیاً ان یثلم الحیطان.

شاگرد: امیر المؤمنین این کار را می‌کند. خودشان باشند

استاد: نه. عرض کنم خدمت شما امر یثلم. ببینید امر علیاً ان یثلم الحیطان یعنی

شاگرد: خودش باشد، مدینه باشد.

استاد: نه، ظاهر آن‌که معنایی که صاحب قاموس الرجال می‌کنند. اوّلاً یک نکته‌ای را ضمیمه بکنم، حضرت امیر در بعضی موارد که پیغمبر مسافرت می‌رفتند به عنوان نمایندۀ حضرت در چیز بودند. خیلی جاها هم نبودند. حضرت امیر در بعضی چیزها اصلاً یمن بودند، مدینه نبودند، آن اواخری که در حجة الوداع حضرت یمن می‌آیند حجة الوداع و اینها. این یک زمان‌های خاصی هست که آن به حضرت امیر دستور می‌دادند آن زمان‌هایی بوده که حضرت امیر بودند. این‌که بخواهیم بگوییم ناظر به این هست که در همۀ موارد حضرت امیر به عنوان نمایندۀ.

شاگرد: این‌که تفسیر باشد، یا همۀ چیزهایی که فرمودید

استاد: نه. جاهایی که در مواردی که امیر المؤمنین بودند، این دستور را صادر می‌کردند. عرض کردم که اگر قرار باشد این دستور وجود داشته باشد دستور به خصوص حضرت امیر نباید بدهند، به همۀ نائب‌هایشان باید دستور بدهند. به همۀ نائب‌هایی که نائب حضرت امیر هستند دستور بدهند که اصلاً باید این را خراب بکنیم. این یک خصوصیت خاصی توش هست و این را نمی‌شود را ربطی به بحث مارّه و امثال اینها داد.

شاگرد: ؟؟؟ ۱۲:۴۰

استاد: نه خصوصیت دارد دیگر.

شاگرد: معمولاً حضرت امیر بودند

استاد: اینجور هم نیست که معمولاً بودند. اینجور نیست که. اینها عرض کنم خدمت شما.

شاگرد: به نظر می‌رسد کان اذا بلغ نخلُهُ هست آن تعبیر هم. نخلةٌ هم. یک نکته‌ای را عرض بکنم ببینید نخله یعنی یک درخت خرما. ولی نخل یعنی نخلستان. آن که اینجا تناسب دارد این است که نخلستان زمان بلوغش برسد. نه یک نخلۀ خاص. آن نخلۀ خاص، نخلةٌ. یک نخله کأنّه رسید.

شاگرد: این اوّلین نخلی که از آن نخلستان رسید حضرت ؟؟؟ خراب می‌کرده.

استاد: این نخل‌ها اینجوری نیست به طور متعارف یکباره می‌رسند. اینجور نیست که. نه اینها چیزهای احتمالات مستبعدی است همانجور که صاحب قاموس الرجال نخله خوانده این خیلی

شاگرد: قبلش دارد

استاد: صبر کنید آنها توضیح می‌دهم. عجله نکنید. اینها را من در موردش توضیح می‌دهم که چی بود.

شاگرد: در استعمالات عربی اصلاً بلوغ برای نخل می‌آید؟ عین عطف و امثال اینها

استاد: نه آنش.

شاگرد: خاص باشد.

استاد: نه علی ای تقدیر که بلغ آمده در این.

شاگرد: چه نَخلةٌ بخوانیم

استاد: چه نَخلةٌ بخوانیم چه نخلُهُ بخوانیم.

شاگرد: بلغ نَخلَهُ باشد یا نخلةً باشد دیگر مسندش، اسناد به

استاد: نه بَلَغَ‌اش،‌اینها شاهد است. بلوغ که رسیدن دیگر.

شاگرد: برای درخت می‌آید؟

استاد: نه اشکال ندارد. اینها خودش شواهد است برای این‌که به این معنا هست. آن چیزها. این است که این روایت البته شاهد نیست ولی حالا در مورد این‌که آیا شاهد بر خلاف باشد آنجور که صاحب قاموس الرجال گفته بعد عرض می‌کنم شاهد بر خلاف هم نیست.

این یک توضیح کلی در مورد این روایات.

ما تا اینجا این روایات را، روایات دال بر ثبوت حق المارّة در روایات ما عرض کردم روایت‌های متعدد و خیلی روایت‌های روشنی بر ثبوت حق المارّة وجود دارد. روایتی که فی الجمله ظهوری می‌تواند داشته باشد بر عدم ثبوت حق المارّة فقط روایت علی بن یقطین است. و آن هم به نظر من خیلی ظهورش روشن نیست. اصل ظهورش روشن نیست و آن معنایی که شیخ طوسی در مورد روایت علی بن یقطین کرده که آن را به حمل حمل کرده که این روایت ناظر به این هست که حمل نکنید. من تصورم این است که ذاتاً حتی این معنا در روایت علی بن یقطین متصور هست. و یتناول و امثال اینها. یتناول و یأکل این ظهور در این ندارد که مراد اکل در همان محل باشد. این‌که مراد این هست که اخذ کند بعداً برود، مثلاً ناظر به این هست که ممکن است ناظر به اخذ. نکته‌ای در کلام مرحوم نراقی در مستند هست. مرحوم نراقی می‌گوید روایت‌های مانعه تمام تعبیری که دارد این‌که اخذش تعبیر با اخذ هست. اخذ. ولی روایت‌های مجوزه به اکل تکیه دارد.

شاگرد: روایت مسعدة چطور؟ اکل گفت الا من ضرورة.

استاد: روایت مسعدة را که اصلاً عرض کردم دلیل نیست آن هیچی. ربطی به مار ندارد. روایت مسعدة آن بحثش یک چیز دیگر است، آن را قبلاً توضیحش را دادیم که اصلاً ارتباط به این بحث ندارد. ظهور این‌که مربوط به این روایت باشد نیست. آن که این روایات تا حد مثلاً فی الجمله ممکن است ظهور داشته باشد بحث روایت، به خصوص روایت:

«عَلِيِّ بْنِ يَقْطِينٍ ... يَمُرُّ بِالثَّمَرَةِ مِنَ الزَّرْعِ وَ النَّخْلِ وَ الْكَرْمِ وَ الشَّجَرِ وَ الْمَبَاطِخِ وَ غَيْرِ ذَلِكَ مِنَ الثَّمَرِ أَ يَحِلُّ لَهُ أَنْ يَتَنَاوَلَ مِنْهُ شَيْئاً وَ يَأْكُلَ»

اینها، موضوعاتی که در این وجود دارد خیلی‌هایشان آنجا خورده نمی‌شود. جای دیگر برده می‌شود. این سؤال این‌که از اکل فی المحل باشد خیلی ظهور آنچنانی ندارد. همچنان که مرحوم شیخ طوسی این را حمل کردند بر این‌که مراد. من عرضم این است که ایشان حتی حمل هم نیازی ندارد. خود این روایت آنچنان ظهور قوی در این‌که در همان جا بشود، نشود خورد و امثال اینها ندارد. اگر هم فی الجمله اطلاقی ما بر این بگیریم، اطلاق چندانی نیست. حمل این که مراد نهی از حمل است خیلی حمل راحتی هست همچنان که مرحوم شیخ طوسی حمل کردند و خیلی. شیخ طوسی به دو چیز حمل کردند این خبر را. یکی بحث حمل به کراهت کردند، حالا آن حمل به کراهت می‌شود یا نمی‌شود بعداً در موردش صحبت می‌کنم.

وجه دوم، و له الوجه الآخر. عبارت شیخ طوسی این هست

«فَهَذَا الْخَبَرُ يَحْتَمِلُ شَيْئَيْنِ أَحَدُهُمَا أَنْ يَكُونَ مَحْمُولًا عَلَى الْكَرَاهِيَةِ لِأَنَّ الْأَوْلَى وَ الْأَفْضَلَ تَجَنُّبُ ذَلِكَ وَ إِنْ لَمْ يَكُنْ ذَلِكَ مَحْظُوراً وَ الْوَجْهُ الْآخَرُ أَنْ يَكُونَ مَحْمُولًا عَلَى مَا يَحْمِلُهُ مَعَهُ فَإِنَّ ذَلِكَ لَا يَجُوزُ عَلَى حَالٍ وَ إِنَّمَا أُبِيحَ لَهُ مَا يَأْكُلُ مِنْهُ فِي الْحَالِ.»

این وجه دومش به نظرم این روایت یکی از معناهایش ممکن است اصلاً ناظر به همین جهت باشد و خیلی روشن نیست که اصلاً ناظر به اکلش باشد. اکل فی الحال باشد. ممکن است اکل فی الحالش اصلاً مفروغ عنه بوده سؤال سر این هست که آن می‌تواند تنها بردارد و بعداً کأنّه بخورد.

علی ای تقدیر اگر هم اطلاقی داشته باشد که اطلاق قوی‌ای به نظر نمی‌رسد در حدی نیست که نشود به قرینۀ سایر روایاتی که کالصریح یا صریح در جواز اکل ماره هست این روایات را چیز کرد.

خب حالا ببینیم در مورد حق المارّة یک وجوه استدلالاتی بر عدم ثبوت حق المارة در کلمات اصحاب شده. من یک مرور سریعی بکنم روی بعضی از این استدلالات.

این اشکالاتی که مطرح شده بیش از همه، یعنی استدلالی که کسی که خیلی روی استدلالات چیز هست مرحوم محقق اردبیلی در مجمع الفائده است. قبلی‌ها استدلالاتشان یک مقداری محدود بوده ولی آن که بیشتر از همه به استدلالات تکیه دارد مرحوم محقق اردبیلی است. بعداً در کلمات بعدی‌ها هم خیلی از حرف‌ها تکرار شده، من جمله در انوار الفقاهة مرحوم کاشف الغطاء آمده و در کلمات دیگر هم هست، در جواهر هم استدلالات آورده و نقد می‌کند.

یکی از اشکالاتی که اینجا ادلۀ منع حق المارّة گفتند که عقل و نقل تصرّف در مال غیر را ممنوع کرده و این با این قاعدۀ عقلی منافات دارد. خب این استدلال خیلی ضعیفی است. خب بحث سر این است که ما می‌خواهیم بگوییم آیا حق در این دارد یا حق ندارد؟ شما می‌گویید مال غیر. مال غیری که متعلّق حق نباشد خب بله، ولی این‌که نمی‌توانید شما با این اثبات کنید که حقی در این مال غیر ندارد که. چه استدلالی هست که؟

شاگرد: شاهد هم در روایت انما یشترون ما لیس لهم این روایت

استاد: بله نه حالا آنش از خود همین روایت‌هایی که می‌گوید اینها می‌توانند بخورند معنایش این است که حق دارند دیگر. این حرمت. به فرض حالا حرمت تصرّف در مال غیر باشد که عمومات است. این عمومات تخصیص‌پذیر است دیگر. مرحوم صاحب جواهر در جواهر اینجا تعبیر می‌کند که به وسیلۀ این روایت‌ها از این قاعده خارج می‌شویم. از این قاعده خارج می‌شویم دو جور می‌شود معنا کرد. یک جور معنایش این هست که این قاعده فوقش این است که یک عموماتی هست، این عمومات، عمومات تخصیص‌پذیر هستند. به وسیلۀ روایت‌هایی که گفته جائز هست تصرّف کردن از این عمومات خارج می‌شویم. تخصیص می‌زنیم.

یک جور دیگر این هست که اصلاً می‌گوییم که اینها اصل اوّلی کأنّ این هست که حقی در مال غیر ثابت نباشد، ولی وقتی یک روایتی می‌گوید که حق ثابت هست ورود دارد. یعنی در واقع در صورتی ما قائل به این می‌شویم که دیگری حق ندارد که دلیلی وجود نداشته باشد بر ثبوت حق در این مال. وقتی یک روایتی می‌گوید حق دارد خب این دلیل ورود پیدا می‌کند. این شبیه ببینید آیا در همین بحث زکات ما این بحث را باید مد نظرمان باشد. آیا در جایی که ما شک کردیم زکات در یک مالی هست یا در یک مالی نیست آیا اصل اوّلی داریم یا نداریم؟ اصلاً ثبوت زکات در مال با اصل مالکیت مالک تنافی دارد؟ آن تنافی با مالکیت مالک ندارد. ولی اصل اوّلی این هست که در مال زکاتی جعل نشده باشد. یعنی زکات یک جعل ثانویه در مال هست که در جایی که مثلاً شک داشته باشیم که ما زکات در مال هست یا زکات در مال نیست، ما می‌گوییم که زکات نیست. ولی اگر یک جایی شک نداشتیم، یک عموماتی آمد اثبات کرد که زکات در مال نیست خب ما می‌گوییم. به تعبیر دیگر من اینجوری تعبیر بکنم. یک قاعدۀ عقلایی هست. آن قاعدۀ عقلایی این هست که در جایی که قانونگذار یک حقی برای غیر در مال جعل نکرده باشد اصل اوّلی این هست که حقی در آن مال نباشد. این قانون در جایی هست که یک دلیلی بر ثبوت حقی در مال برای دیگری نباشد. اگر یک دلیلی وجود داشت بر ثبوت حق دیگر آن قاعدۀ عقلایی، قانون عقلایی وجود ندارد. آن قانون عقلایی موضوعش در جایی که دلیل نداشته باشیم بر ثبوت حقی در مال غیر این اثبات می‌شود. و الا در واقع الناس مسلطون علی اموالهم را هم که به عنوان یک روایت تلقی می‌شود اصل اگر بخواهیم آن را به معنای نفی حق دیگری در مال بگیریم به عنوان یک قاعدۀ عقلایی پذیرفتنی است. یعنی اصل اوّلی این هست که افراد مالشان محترم باشد. عرض کردم مرحوم جد ما یک رساله‌ای دارند ایضاح الاحوال فی احکام الحالات الطاریة علی الاموال. می‌گویند یک قانون عقلایی است که هم عقلی است، هم عقلایی است هم شرعی است. قانون احترام اموال است. که اموال محترم هست و بدون اجازۀ مالک نمی‌توانیم در اموال تصرّف کنیم. این قانون یک استثناهایی دارد. و استثناءهای این قانون چون ۲۲، ۲۳ مورد به عنوان استثنای قانون احترام اموال ذکر کردند. من عرض کردم دو جور می‌شود این استثناءها را تفسیر کرد. یک جور تفسیر از چیزی شبیه تخصیص بگوییم یک قاعدۀ عام هست که لا یجوز التصرف فی مال الغیر بغیر اذنه. اگر یک جایی شارع مقدس اجازه داده باشد تخصیص این قانون تلقی می‌شود. آن وقت زکات و خمس و همۀ اینها تخصیصاتی هستند که در این قانون وارد شدند.

یک جور دیگر این هست که ما بگوییم اصلاً این قانون به این شکل است، قانون عقلایی که هست تا جایی که ما دلیل نداشته باشیم بر این‌که یک حقی برای غیر در مال ثابت بشود دیگری حق ندارد. آن وقت اگر اینجور باشد ادله‌ای که اثبات حق می‌کند بگویید حکومت، بگویید ورود، خیلی روی این اصطلاحاتش گیر نکنیم، ورود دارد نسبت به این قانون عقلایی. این قانون عقلایی موضوعش مواردی هست که حقی، دلیلی بر ثبوت حق غیر در مال وجود داشته باشد. این ادله‌ای که اینجا می‌گویند یک همچین حقی وجود داشته باشد موضوع آن قانون عقلایی را مرتفع می‌کنند، ورود پیدا می‌کند.

شاگرد: چون خداوند مالک همه چیز هست همینقدر احتیاط است؟

استاد: نه، آن یک بحث دیگر است. حالا این یک نکته‌ای به شما عرض بکنم. این بحثی که خداوند مالک هست اصلاً در این بحث نباید آورد. ما یک بحث داریم در مورد این‌که همۀ چیزها ملک خداست و امثال اینها. ولی بحث سر این هست که خداوند نسبت به انسان‌ها چجور ملکیت جعل کردند؟

شاگرد: یعنی از اوّل همینقدر؟

استاد: نه نه صبر کنید، ببینید، بحث این است که با توجه به قاعدۀ عقلایی که ما داریم این قاعدۀ عقلایی اینجور اقتضاء می‌کند که اگر دلیلی نداشته باشیم معنایش این است که خداوند در اینجا حقی جعل نکرده باشد. یک نکته‌ای را من اینجا ضمیمه بکنم، ببینید این‌که خداوند مالک الملوک هست، ولایت تکوینی دارد، چی چی دارد، از این بحث‌ها این ربطی به این ندارد که در مورد این، اصلاً کلاً آن ملکیت تکوینی خداوند با ملکیت انسان‌ها با همدیگر اصلاً تنافی‌ای ندارد.

یک نکته‌ای را هم البته اینجا ضمیمه بکنم، آن این است که در بعضی موارد علاوه بر آن ملکیت تکوینیه یک ملکیتی خداوند به نحو تشریعی برای خودش قائل شده. یعنی در موارد مثلاً خمس و اینها که خداوند مالک قرار داده خودش را، آن غیر از آن ملکیت عامه است. آن ملکیت عامی که وجود دارد آن ملک غیر از این ملک اعتباری است. آن ملک عام اصلاً موضوع احکام شرعیه نیست، که مثلاً خدا می‌تواند تصرف کند در مال خودش. آن چون موضوع احکام شرعیه ملکیت اعتباریه است. البته خداوند مالک الملوک. مالک الملوک که می‌خواهیم بگوییم به اعتبار این‌که اختیاردار کل آفرینش خداوند هست. ولی آن اختیارداری غیر از اختیارداری قانونی هست که البته آن اختیارات قانونی هم خود خدا قرار می‌دهد. بحث این نیست که منشاء قانون‌گذاری ما خدا هست یا خدا نیست. ولی بحث سر این هست که آیا خداوندی که منشاء قانونگذاری هست برای خودش ملکیت مطلقه قرار داده است یا نداده است؟ پاسخ مطلب این است که در بعضی جاها خودش را مالک قرار داده، مثل در بحث خمس که یک ششم از خمس را ملک خودش قرار داده است. و بعد این ملکی که برای خودش قرار داده است به پیغمبر واگذار کرده است. بعد ملکی که برای خودش و پیغمبر قرار داده است، این دو ملک به امام واگذار شده است که سهم امام شکل می‌گیرد. اینها غیر از آن ملک عام تکوینی هست. آن ملک عام تکوینی اصلاً موضوع احکام شرعیه نیست. آن یک چیز دیگر است اینها را با همدیگر قاتی نکنید. دیدم در بعضی چیزها خیلی این بحث‌هایش شلوغ پلوغ شده بحث‌ها را به هم ریختند.

شاگرد: پس من الآن تقریر تخصیص را نفهمیدم. اگر عقلا را ملاک بدانید.

استاد: عقلا می‌گویند در هر نظام قانونگذاری تا وقتی که آن قانونگذار حقی برای افراد قرار نداده باشد در این مال شما اختیاردار کامل این مال هستید.

شاگرد: شما متشرعی‌اش را می‌خواهید بفرمایید؟

استاد: نه عقلایی‌اش. عقلا می‌گویند اگر فرض کنید عقلا در یک مال یک چیزی به نام مالیات قرار می‌دهند. این یک چیزی شبیه مالیات است. بحث من این هست که این بحث اختصاص به حق المارّة ندارد.

شاگرد: یعنی در جامعۀ اسلامی متشرعین

استاد: در هر جامعه‌ای

شاگرد: در آنجا امثال این حق المارّه و خمس و اینها تخصص‌ است. در همان فضا برای آنها تخصیص است. یک همچین چیزی می‌خواهید؟

استاد: نشد، نفهمیدم. بحث این هست که در هر نظام قانونگذاری شخصی که مالک یک مال هست تا وقتی که آن نظام قانونگذاری حقی برای کسی یا نهادی یا حکومت برای این مال قرار نداده باشد اختیاردار مطلق مال هست.

شاگرد:‌ و اگر دارد تخصص می‌دادند؟

استاد: بله تخصص هست. یعنی اگر در آن نظام قانونگذاری گفتند که در این مال مالیات جعل می‌کنند.

شاگرد: همان نظام قانونگذاری. عقلا یک قاعدۀ کلی دارند. می‌گویند هر کسی مالک مال خودش است. الا اینکه قانونگذار چنین چیزی بگوید.

استاد: مالک مال خودش هست و حق دارد در مال.

شاگرد: تخصیص است

استاد: نه تخصیص نیست، تخصص است. اینجور نیست که ملکیتی که از اوّل جعل کرده باشند به نحو مطلق جعل کرده باشند. گفتند این ملکیت به نحوی هست یا حق تصرف در مال. حق تصرف در مال آنش خیلی مهم نیست که ما بگوییم حق تصرّف را مقیّد جعل کردند یا عدم ثبوت حق غیر در مال را در صورتی قرار دادند که خود آن قانونگذار در آن مال حقی برای غیر جعل نکرده باشند. این چیز کلی اصلاً این‌که شما ملکیتتان در این مال ملکیت طِلقه هست. چرا ملکیت را طِلقه می‌دانید؟ به دلیل این‌که دلیلی بر حق غیر وجود ندارد. بحث این هست که طِلق بودن ملک انسان در جایی هست که دلیل بر وجود حق غیر نباشد. بحث این است که اگر قرار بود این کسی دیگری در این مال ملک داشته باشد باید اثبات بشود که در این مال حقی وجود دارد. دلیلی که این را اثبات می‌کند، حکومت دارد، ورود دارد هر جور تعبیر می‌کنید دارد. یا مثلاً نمی‌دانم کاشف الغطاء دارد که فتوای به جواز منجر می‌شود به از بین رفتن اموال مردم. اگر مرادتان اموال مردم این هست که افراد سوء استفاده می‌کنند، کار بیش از شأن می‌کند خب لا یفسدی که در روایات قید شده برای این است که جلوی سوء استفاده‌ها گرفته بشود. اگر مرادتان این هست که این مال مردم بوده برای چی مال مردم را می‌خورید چون بازگشت به همان حرف قبلی است که این کی گفته که ملک مردم است، ملک فرقه است. عبارت ایشان این هست که لتعبیة جواز. حالا عبارت صاحب کاشف الغطاء را بخوانیم.

«و الأحوط المنع على الإطلاق لقضاء العقل و النقل بحرمة التصرف بمال الغير» یک «و الجور» ظلم. خب ظلم شرط، فرض این است که این مال حق نداشته باشد دیگر. اگر حقی ثابت بشود این جور نیست. خیانت،‌ سرقت. اینها همه‌شان به اصطلاح مصادرۀ به مطلوب هست.

«و لتأدية جواز ذلك إلى اضمحلال أموال الناس من الثمار الموضوعة في الطرق»

اگر مرادتان این هست که زیاد مصرف می‌کنند به‌طوری که هیچی باقی نمی‌ماند خب آن افسادی که روایت می‌گوید لا یفسد معنایش همین است که اینقدر نباید باشد که به افساد بینجامد. اگر نه، مقدارهای کمش، مراد این هست که یک ذره کمش هم بخورد آن مقدار کم را اضمحلال پیدا می‌کند. آن اضمحلال را کی گفته که طرف مالک این چیزها هست.

نمی‌دانم اضمحلال، یکی از استدلالات «و اضمحلال الأخماس و الزكاة الحاصلة منها». می‌گوید اخماس و زکاتی که این هست خب شما اگر این بخورید آن مقدارش کم می‌شود، به مقدار این دیگر متعلق زکات و امثال اینها قرار نمی‌گیرد. اینجا چند تا اشکال در این وجود دارد. اوّلاً یک بیانی در چیز مرحوم جد ما در همین رسالۀ ایضاح الاحوال هست، ایشان اینجوری جواب دادند که کأنّ در مال خداوند دو تا حق ارضی قرار داده، یک حق خمس و زکات قرار داده، یک حق حق المارة قرار داده. بنابراین مشکل خاصی نیست که. یعنی شما اوّل فرض کردید که شارع مقدس خمس و زکات را جعل کرده بعد می‌گویید این خمس و زکات از بین می‌رود. خب از اوّل شارع جعل نکرده. دو تا حق به نحو ارضی در کنار هم قرار داده شده. این یک نکته.

نکتۀ دوم این‌که فرض کنید این شارع مقدس در مال ابتداءً خمس و زکات را جعل کرده، بعد در آن خمس و زکات‌ها این حق المارّة را جعل کرده. همچنان که در اصل مال می‌شد شارع خمس و زکات قرار بدهد، در خمس و زکات هم می‌تواند یک حق دیگری قرار بدهد. یعنی این مانعی ندارد که خود آن خمس و زکات موضوع حق دیگری باشد. یعنی همچنان که شارع می‌گوید که ای مارّ تو می‌توانی از مال مردم استفاده کنی می‌تواند به مار بگوید ای مار، تو می‌توانی از حق ارباب خمس و زکات استفاده کنی. مانعی ندارد. و این استقراب ندارد. آخر ممکن است شخص استقراب کند که کأنّه این حق فقرا و ایتام و اینها هست، کأنّ به حق فقرا و ایتام هم یک مالیت تعلق بگیرد؟ نه بحث مالیات آنچنانی که نیست بحث این است که ببینید اصل حق المارّة این هست که می‌خواهد هوس‌های انسان گرفته بشود. گاهی اوقات انسانی که عقده در دلش می‌شود این عقده‌ها باعث می‌شود مشکل‌ساز بشود. شارع می‌خواهد آن کسی که دلش یک چیزی خواسته و لیس یحمله علی ذلک الا الشهوة، آن جلوی این چیز گرفته بشود. یک چیزی می‌گوید چشمش دیده، می‌گوید للعین حقٌّ.

خدا رحمت کند مرحوم حاج آقا رضا صدر را، ایشان گاهگاهی خیلی مقید بودند که سفره خوب چیده بشود و اینها. می‌گفتند چشم هم حق دارد. چشم هم باید سیر بشود. حالا گاهی اوقات ما می‌گوییم چشم طرف که به یک محصولی افتاده شارع اجازه داده از یک حد معقولی از این استفاده کند برای این‌که این آن شَرَح و حرصی که در باطن انسان‌ها هست گرفته بشود. خب این نسبت به حق سادات هم، حق فقرا هم ممکن است همین مطلب باشد. شارع مقدس می‌خواهد این حرص و ولعش از بین برود که دیگر هوس نکند باز برود تجاوز. یعنی این یک زمینه‌ای برای حفظ خود همان اموال است. یعنی باعث می‌شود که افراد، وقتی افراد یک مقدار کمی از این مال خوردند، این باعث می‌شود که دیگر به آن مال تجاوز نکنند. این خودش یک زمینۀ این هست خیلی از سرقت‌ها و امثال اینها همۀ سرقت‌ها از فقر و چیز نیست. خیلی‌ها طرف عقده‌هایی در دلش ایجاد شده، این عقده‌ها یک جایی سر باز می‌کند. عقده نسبت به مال انسان‌ها گاهی اوقات منشاء مشکل هست، عقده نسبت می‌گوید بابا این آخوندها، این سادات، حالا آخوند که می‌گویم سادات، این سادات این مال‌هایی که دارند این مال‌ها ما باید برویم یک جوری بخوریم که بهشان نرسد و امثال اینها. می‌گوید نه بیا با همدیگر بخوریم که مشکل ایجاد نشود. حالا دارم قضیه را به صورت مزاح و چیز. ولی اینها مزاح‌هایی است که واقعیت‌هایی هست که گاهگاهی اگر قرار باشد یک. یک نوع سوپاپ اطمینان جامعه هست بعضی از این حق المارّه‌ها. و اگر این چیزها نباشد افرادی که در. خب می‌گوید شارع مقدس اجازه. و حالا بعضی جاها سوپاپ اطمینان به این نحو هست که به چیزها می‌گوید، به ثروتمندها می‌گوید که شما به فقرا به نحو استحبابی کمک کنید. که اگر کمک نکنید برایتان مشکل ایجاد می‌شود. که خب اینها هم، حالا منهای بحث چیز، اگر جامعه بخواهد بعضی زمینه‌ها افراد بخواهند مالشان حفظ بشود یکی از زمینه‌ها این است که اگر شما به فقرا کمک کردید فقرا دیگر چشم طمع به اموال شما نخواهند داشت. یعنی کسی که از اوّل مشهور بشود که به این فقرا کمک می‌کند، خود همین آن دزدها هم که می‌خواهند چیز کنند این‌که برویم سراغ یک کسی که اینقدر چیز هست که به اصطلاح خیلی بخیل است و امثال اینها. ولی کسی که کمک می‌کند خود همان دزدها هم می‌خواهند حالا که انتخاب کنند کسی را انتخاب کنند، تو حالا که انتخاب کردی به آن آدم خَیّره که فلان روزی چقدر فقیر را کمک می‌کند و امثال اینها، به او چیز می‌کنی. خود همین احساس درونی که وجود دارد، من عرضم این هست که اینجور نیست که ای استغرابی داشته باشد که شارع برای حفظ خود خمس و زکات حق المارّة را در خمس و زکات جعل کرده باشد که این باعث می‌شود که افرادی که رد می‌شوند نسبت به خمس و زکات دیگر طمع نداشته باشند. بنابراین خیلی چیز مستغربی نیست، اینجور نیست که استغراب داشته باشد که کأنّ بعید است که شارع مقدس اجازه داده باشند که افراد از خمس و زکات استفاده کنند. نه از خمس و زکات استفاده می‌کنند تا دیگر استفاده نکنند. می‌گوید یک ذره استفاده کن تا دیگر بیشتر از این نگاهت پر بشود، چشمت سیر بشود که دیگر استفاده نکنی. اینها چیزهایی نیست. گاهی این استدلالات گاهی اوقات چیزهایی هست که می‌خواهد جلوی اطلاقات را بگیرد و امثال اینها. همین احتمالاتش باعث می‌شود که دیگر نشود جلوی اطلاقات ادله را ما با اینجور استدلالات بخواهیم بگیریم. حالا ادامۀ بحث فردا.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد

پایان